

# روزِ مرگ در داستانِ هملت

برنار ماری کولتِس | لیلا ارجمند | نهایشنامه‌های بیدگل: اروپایی (۳) | 

انتزرییدگل

روز مرگ در داستان هملت |  
برنار ماری کولتس | لیلا ارجمند |  
سر ویراستار: مرتضی حسین زاده | ویراستار: آزاده هاشمیان |  
مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان |  
مدیر تولید: مصطفی شریفی | چاپ: دالاهو | صحافی: کیمیا |  
چاپ دوم | ۱۳۹۲ | تهران | ۱۵۰۰ نسخه |  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۹۳-۱۰-۷ |

Bidgol Publishing co. |  | انتشاری بگل

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۳۷۴ |  
تلفن فروشگاه: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۴۶ ۳۵ ۴۵ | تلفکس: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۶ |

[www.bidgol.ir](http://www.bidgol.ir) |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |  
هرگونه اجرائی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

فهرست مطالب

۹	کولتس ناچی
۱۷	نمایشنامه

نتنرییدگل

## | کولتس ناجی |

« تا کی می‌خواهی جلوی جوانی‌ات بایستی؟ »

تابا تابا<sup>۱</sup>

برنار - ماری کولتس<sup>۲</sup> در پایان زندگی کوتاهش (۱۹۸۹) نشان داد «صرف‌نظر از حرفه‌اش، پیش‌پاافتاده‌ترین زندگی ممکن را گذرانده است». او در ضمن اعلام کرده بود که در هفده‌هجده‌سالگی زادگاهش متز را ترک کرده است و دیگر به آن جا پا نخواهد گذاشت...<sup>۳</sup> صرف‌نظر از ریشه‌های شهرستانی کولتس و با کم‌اهمیت‌انگاشتن سرگذشت او می‌توان گفت این دراماتورژ نمی‌خواست ذهنیت بدش بازتاب بیابد؛

\* پاورقی‌های ارجاعی همان‌گونه آمده که در نوشتار اصلی ذکر شده است. و.

1. Tabataba

2. Bernard—Marie Koltès

3. «Entretien avec Emmanuelle Klausner et Brigitte Salino», *L'Événement du Jeudi*, 12 janvier 1989, repris dans Bernard-Marie Koltès, *Une part de ma vie*, Éditions de Minuit, p. 147.

ذهنیتی که او را به خواسته‌ها و تصمیم‌های بیست سال آینده‌اش وابسته می‌کرد؛ ذهنیتی همچون «بخش حاشیه» ای جامعه‌بودن، در تقابل با «نگونبختی [...]»، بخش پروردگار.<sup>۱</sup> این مضمون بیانگر نفرت از خویش است؛ نفرتی که کلود استراتس<sup>۲</sup> آن را این‌گونه توضیح می‌داد: «کولتس خودش را دوست نداشت».

اگر کار و زندگی کولتس را از هم تفکیک کنیم و از هرگونه ارجاع واقعیت‌های خصوصی زندگی او به آثارش بپرهیزیم، به نظر می‌رسد که کولتس از دیدگاه ارزش‌نمادین هستی‌خویش، بسیار بد داوری شده است. همان‌گونه که هنگام نگارش **روبرتو زوکو**<sup>۳</sup> تصور بار انفجاری داستانی تحلیلی را که بر پایه واقعیت است نکرده بود (این جاروجنجال‌ها پس از مرگش مطرح شد)، تصور نمی‌کرد اثرش بازتاب تجربه‌ای نزدیک و درونی از اشتیاق منحصربه‌فرد وی تلقی شود. با این حال بدنامی این نویسنده که کاملاً مربوط به آثار اوست، به‌هیچ‌وجه از تابناکی **چهره کولتسی** اش نمی‌کاهد؛ و امروز می‌توان به شیوه سارتر – در مقدمه بر کار ژان ژنه – نوشت: **کولتس مقدس، بازیگر و شهید**. دو عنصر، مسیر این زندگینامه قدیس‌مآبانه را جذاب می‌کند: ظاهری درخشان و سرانجامی تراژیک. پایان تلخ و خشونت‌بار یک حرفه پر از تعهد، پاسخی است به تصاویر فرشته‌گونه‌ای که در آن برنار مثل «پسربچه خیلی زیبایی به نظر می‌رسد که زنان را دوست دارد»<sup>۴، ۵</sup>.

1. *Lettres de Saint-Clément et d'ailleurs*, Metz, Bibliothèques-médiathèques de Metz, 1999, p. 96. 2. Claude Stratz

3. Roberto Zucco

4. *Roberto Zucco*, Éditions de Minuit, 1990, p. 56.

5. Cf. Michel Vinnaver, «Sur Koltès», in *Alternatives théâtrales*, n°35–36, édition mise à jour, juin 1991, p. 10.

تقدیر این شاعر ناجی مسلک این نبود که در هشتادسالگی روی صندلی فرهنگستان از بین برود. بزرگی او از درخشانی مسیر راهش، حال و هوایش و پرتگاه‌هایی بود که او همیشه بر لبه آن‌ها راه می‌رفت.<sup>۱</sup> او که در سن شکوفایی در اثر بیماری‌ای از پا درآمد که داغ ننگین رابطه جنسی نامشروع را بر خود دارد، به رغم میلش نماینده جامعه‌ای است که قهرمان آن محسوب می‌شود.<sup>۲</sup> قدردانی‌ای که یکی از استادان برنار در بولتن آموزشی نسبت به او اعلام کرده بود، ناگهان جنبه پیشگویانه یافت: «برنار لبخند زنان به سوی فاجعه می‌دود».<sup>۳</sup> کولتس مراحل عادی پایه‌سن‌گذاشتن را طی نکرد و به همین دلیل در حافظه جمعی تا ابد جوان ماند؛ مثل لبخند درخشانی که به نظر می‌رسد جامعه بورژوازی را ریشخند می‌کند.

نتنریبیدگل

۱. در اطلاعات مربوط به کولتس، اقدام به خودکشی کولتس در ۱۹۷۵ ثبت شده است.

2. Cf. notamment, Le dossier que lui consacre *Têtu*, n° 57, juin 2001.

3. *Lettres de Saint-Clément et d'ailleurs*, p. 11.

روز مرگ در داستان هملت اقتباس است. برنار - ماری کولتس از سال ۱۹۶۹ به مطالعه آثار شکسپیر پرداخت؛ ابتدا با انتشارات آکسفورد، و سپس با ترجمه‌های مختلف و به‌خصوص ترجمه‌های فرانسوا - ویکتور هوگو (انتشارات رانکونتر<sup>۱</sup>، ۱۹۶۹).

اما در سال ۱۹۷۴ برای نگارش این متن چکیده از روی اثر اصلی شکسپیر، از ترجمه ایو بون فوا<sup>۲</sup> بهره گرفت که در انتشارات مرکور<sup>۳</sup> (۱۹۶۲ - ۱۹۸۸) و نیز مجموعه «فولیوی»<sup>۴</sup> انتشارات گالیمار<sup>۵</sup> چاپ شده بود. این ترجمه به طور پراکنده از جاهایی وام گرفته است. با این همه، نویسنده این متن را بنیاد کار خویش قرار داده است، و این ویژگی جابه‌جا در اثرش دیده می‌شود.

1. Rencontre
3. Marcure
5. Gallimard

2. Yves Bonnefoy
4. Folio

| شخصیت‌ها:

Hamlet

هملت

Gertrude

گرتروود

Ophélie

افلیا

Claudius

کلادیوس

نتنرییدگل



## صحنه ۱

سیاهی

هملت: روح، ای روح ناآرام!

زمان مرده است. برنخیز.

دریا می خواهد مرا به سوی ساحل بکشد، که از

آن جا بنگرم چه عمیق است،

که غریدنش را بشنوم.

روح من، آرام باش.

این جا مکان ناامیدی است. آن ستاره، در غرب

قطب، برای روشنی بخشیدن به این پهنه آسمان

این جاست؛ برای جدا کردن عقل از تو، و برای

لغزاندن هر چه سریع تر تو به اعماق جنون.

صدای مرغان دریایی

ای مرگ!

صدای امواج و پرندگان

سکوت می شکند. تارهای تنم همچون رشته‌های  
عصب سخت می شود. قتل! سنگ‌های دیوار شهر  
می جنبند. روشنایی سرد پرده از چهره می‌گشاید.  
جنایت‌های جاری در اعماق زمین، امشب در برابر  
نگاه انسان برملا می شود. سریع، سریع‌تر از روح،  
اعمال سیاه خود را می‌نمایانند. روح پاره‌پاره  
می شود. روح و چشم‌ها خود را می‌دَرَند.  
امشب، هملت، همه‌چیز بازی است، تا انتها.

صدای دریا محو می شود.

بعد صدایی شبیه صدای هملت - اما کمی خسته‌تر - در  
کورسوی نوری سخن آغاز می‌کند و این صحنه دیده می‌شود:  
تخت شاهی، لباس و تاج پادشاه. سمت راست منظره‌ای  
همچون رودخانه‌ای که از دوردست‌ها به جلو جریان دارد به  
چشم می‌خورد. گرتروود دست بر تخت شاهی گذاشته است.  
هملت به زانوهای گرتروود تکیه کرده است و افلیا به زانوهای  
هملت.

در سمت چپ، کلادیوس که از پشت دیده می‌شود، می‌خواهد  
برخلاف جریان آب حرکت کند.

صدا: هملت، هملت، چنین است ماجرای قتل. مادهٔ سمی  
و نفرین‌شده‌ای در گوش‌های شاه خفته ریختند. این  
ماده به سرعت در جسم او راه یافت. همهٔ اعضایش  
را خشک، و خونس را به یخ بدل کرد. سرانجام این

مادهٔ نفرین شده همچون لایهٔ جذام‌گونه روی پوستش  
ظاهر شد و هستی و تاج و ملکه‌اش را از او گرفت.  
شاه بی دفاع، بی آن‌که بخشوده شود، در تنهایی با  
زندگی بدرود گفت.

سیاهی

سپس در میان روشنایی، درحالی‌که صدا دوباره به سخن  
درمی‌آید، گرتروود، هملت، افلیا و کلادیوس، تک‌تک و به ترتیب  
ظاهر می‌شوند، و انگار می‌گیرند.

انتقامم را بگیر! هملت، هملت، آیا تو از علفی که در  
سواحل سست دریا می‌پوسد نیز ساکن تری؟  
شکایت مکن. انتقام من را بگیر. برمتاب که برادرم،  
این حیوان فاسد و زناکار، عشقِ ملکه‌ام، گوشت و  
خونم را تصاحب کند. انتقامم را بگیر!  
هملت، هملت، بدرود. فراموشم مکن.

صدای فریاد مرگ

دوباره صدای آب

منتشر بیدکل